



# مولا در چشم و دل مولانا

رضا بابایی

قصاید، غزلیات، مثنوی‌ها، مدایح، غدیریه‌ها و هزاران مدح و ثنایی که آستان علوی را شرف خاکبوسی یافته‌اند، سخن بگویند یا اندازه گیرند و یا برزندگی آنها را بسنجند؛ که در این باره بسیار گفته و نوشته‌اند و جایی برای بضاعت شرم‌انگیز قلمی در توش و توان خامه‌نگارنده، باقی نگذاشته‌اند. این نوشتار، بهانه‌ای دیگر دارد؛ شیبه همان انگیزه و سیاستی که مولوی برای شاعری و سخن‌گویی و قافیه‌اندیشی داشت:

همه جمال تو جویم چو چشم باز کنم  
همه شراب تو نوشم چو لب فراز کنم  
حرام دارم با مردمان سخن گفتن  
و چون حدیث تو آید، سخن دراز کنم  
هزار گونه بلندم به هر رهم که برند  
رهی که آن به سوی تو است تُرکتاز کنم<sup>۱</sup>

۱. مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون، عنوان ابیات ۳۷۲۱-۳۹۰۴.

۲. شهید مطهری، حماسه حسینی، انتشارات صدرا، چاپ نهم، ج ۱، ص ۱۴۸.

۳. همان.

۴.

جمع صورت با چنان معنای زرف  
نیست ممکن جز ز سلطان شگرف  
در چنان مستی مراعات ادب  
خود نباشد، ور بود باشد عجب  
(مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۹۲ و ۱۳۹۴)

۵. گزیده غزلیات شمس، به کوشش محمدرضا شفیعی کدکنی، شرکت سهامی علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ص ۳۳۶ و ۳۳۷.

مرحوم استاد شهید مرتضی مطهری در کتاب خواندنی و نکته‌آموز «حماسه حسینی» به داستان «خداونداختن خصم در روی امیرالمؤمنین علی و انداختن علی شمشیر را از دست»<sup>۱</sup> در مثنوی اشاره می‌کند و می‌نویسد: «مولوی این داستان را خیلی عالی به نظم درآورده است.»<sup>۲</sup> آن‌گاه «دوبیت» را در این نظم، بهترین مدح علی (ع) می‌شمارد:

این نظم دو بیت دارد که به نظر من بهتر از این در مدح علی (ع) گفته نشده است، می‌گوید:

تو ترازوی احد خو بوده‌ای  
بل زبانه‌ی هر ترازو بوده‌ای  
در شجاعت، شیرریانیستی  
در مروّت خود که داند کیستی<sup>۳</sup>

این سخن و دعوی شگفت، از زبان دانشمندی منصف و نکته‌سنج و دقیق‌النظر، بسیار تأمل‌برانگیز است. در زبان فارسی و غیر آن، ایباتی که مدح علی (ع) را چون گوهری در صدف خود داشته باشند، کم نیست، بل بسیار بیش از آن است که در تصور گنجد و همگی آن به دام تتبع افتد. در چنین زمینه و موضوعی، بهترین مدح را گفتن و شایسته‌ترین ثنا را بر زبان آوردن «نیست ممکن جز ز سلطان شگرف»<sup>۴</sup>. و به راستی آن سلطان شگرفی که از عهده مدح چنان انسان بزرگی - کمابیش - برآید و سزاوار آن ارج نهی و آفرین‌گویی از سوی کسی مانند مطهری باشد، همانا جلال‌الدین محمد بن محمد بن حسین بلخی رومی، شهره به مولانا است.

این قلم، نیازی بدان نمی‌بیند که از فزونی و کم و کیف



مولانا نیست، که او خود را بر مذهب عشق می دانست و ملت عاشق را جدا از همه مذهب ها می پنداشت؛<sup>۹</sup> سخن در تولایی است که مثنوی در آن کم نگذاشته است، و به راستی اگر تنها تولای - منهای تبرآ - برای شیعه بودن، کافی بود، مولوی برای نام خود در فهرست دانشمندان بزرگ شیعی، جایی درخور می یافت.

دایره ارادت ورزی ها و ثناگویی های مولانا به شخص حضرت امیر (ع) محدود و محصور نمی شود و چند جای مثنوی، ابیاتی نیز سر بر آستان خاندان نبوت می گذارند و اهل بیت عصمت را حرمت می گزارند. سخنان مولوی در این فضای معطر، گاه چنان سوزناک و دل شکار است که می توان آنها را به مثابه زیارتنامه ای به نظم پارسی، خواند و زمزمه کرد:

هست اشارات محمد المراد  
 کُل گشاد اندر گشاد اندر گشاد  
 صد هزاران آفرین بر جان او  
 بر قدم و دور فرزندان او  
 آن خلیفه زادگان مُقبلش  
 زاده اند از عنصر جان و دلش  
 گرز بغداد و هری ' یا از ری اند  
 بی مزاج آب و گل، نسل وی اند  
 شاخ گل هر جا که می روید گل است  
 خُم مُل هر جا که می جوشد مُل است  
 گرز مغرب سر زند خورشید سر  
 عین خورشید است نی چیز دگر  
 عیب جویان را از این دم کور دار  
 هم به ستاری خود ای کردگار<sup>۱۰</sup>

اینها نمونه هایی از تولای مولانا به خلیفه زادگان مُقبل نبوی است و در همان ها و ابیات پسین، کمابیش می توان نمونه هایی از تبرآی مولوی را نیز یافت و او را یکسره از «بغض» که نیمی

درباره علی و فضیلت های بی شمارش سخن گفتن، بهانه ای جز زلالی روح و پاکی اندیشه و ارادت بی شائبه، نیاز نیست؛ اما این که چرا منظر مولانا را برای نگریستن به قامت فضایل علوی برگزیده ایم، آن نیز حاجت به شرح و بیان ندارد، و اگر حاجتی هست، قضاوت مطهری (ره) - که پیش تر گزارش شد - حجت موجه این نوشتار است. نگارنده خود نیز حلاوت و ملاحظتی را که از کلام مولوی چشیده است، در هیچ یک از آثار منظوم و منثور فارسی نیافته و یاد درک نکرده است. بدین روی و از آن رو که «از بهر دل عامی چند» نباید «نفی حکمت» کرد، گشت و گذاری در «جزیره مثنوی»<sup>۶</sup> برای صید گوهری چند از گنجینه مدایح علوی، روا و بجای می نماید.

### تولای تبرای مولانا

مثنوی و دیگر آثار مولانا - به ویژه فیه مافیه - آکنده از عبارات و ابیاتی است که به مدد ذوق عرفانی و شهود انسانی، پرده از جمال علوی برمی دارند و گوشه هایی از آن سیمای رخشان را در آئینه جان مشتاقان می تابانند. حکایات و اشاراتی که کانون مبارک آنها، علی یا سخنی از او باشد، فراست تر از آن است که جوینده را به زحمت اندازد و در کار جستجوگر گره افکند. اگر بپذیریم که سعی و صفای مولوی در همه گفته ها و سروده هایش، ترسیم چهره «انسان کامل» است، آن گاه تموج این اندازه ارادت و اشارت به علی (ع) و هر چه بدو مربوط است، در مثنوی موجه خواهد نمود. غیر از پرداختن چندین داستان کوتاه و بلند در مثنوی راجع به مقامات معنوی حضرت علی (ع) و افزون بر اشارات گذرا به پاره ای از فضایل حضرتش، مولوی گاه نکات لطیفی را در شأن و مقام علی (ع) پروراند است که نقل و گزارش همه آنها از عهده این قلم و مجال او بیرون است. اگر از مدح های بسیار عمیق و جانانداری که در مثنوی بر آستان پیامبر گرامی اسلام (ص) سر می ساینند، بگذریم، بیش ترین و ژرفناک ترین ارادت های مولوی در شش دفتر مثنوی، به پیشگاه جانشین و وصی نبی (ص) تخصیص یافته است. این در حالی است که مولانا، خود را در همین مدح ها نیز منت پذیر می داند و مدح خورشید را، مدآحی خود می شمارد:

مداح خورشید، مدآح خود است

که دو چشمم روشن نامرمد است<sup>۷</sup>

این نوع سخن گفتن از علی (ع) و خاندان پیامبر، موجب شده است که برخی وی را - به رغم پاره ای از علائم و نشانه هایی که مذهب فقهی و کلامی مولانا را نیک می نمایاند - از شیعیان پاکباخته و رسمی بشمارند.<sup>۸</sup> سخن در مذهب

۶

گر شدی عطشان بحر معنوی  
 فُرجه ای کن در جزیره ی مثنوی  
 فُرجه کن چندان که اندر هر نفس  
 مثنوی را معنوی بینی و بس  
 (دفتر ششم، ۶۷ و ۶۸)

۷. مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹.

۸. مانند مرحوم قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین.

۹. مذهب عاشق ز مذهب ها جدا است

عاشقان را ملت و مذهب خدا است

۱۰. دفتر ششم، بیت ۱۷۴-۱۸۰.



دیگر از دین است،<sup>۱۱</sup> محروم نخواند. افزون بر آن در یکی دیگر از دفاتر مثنوی، آن جا که داستان باغبان و صوفی و فقیه و علوی را می گوید، وقتی ناسزاهای باغبان را در حق سیدی از تبار علی (ع) نقل می کند، از آن دشنام های ناروا برمی آشوبد و عداوت و کینه با آن رسول (ص) را در حکم کفر و ارتداد می شمارد و دشمنان اهل بیت را روسپی زاده، دیو، غول، زنازاده، بوالفضول، مرتد، یزید و شمر می خواند:

هر که باشد از زنا و ز زانیان  
این برد ظن در حق ربانیان  
آنچه گفت آن باغبان بوالفضول  
حال او بُد، دور از اولاد رسول  
گر نبودى او نتیجه مُرتدان  
کی چنین گفتمی برای خاندان ...  
با شریف آن کرد مرد ملتجی  
که کند با آل یاسین خارجی  
تا چه کین دارند دایم دیو و غول  
چون یزید و شمر با آل رسول<sup>۱۲</sup>

این داستان در دفتر دوم مثنوی آمده است، و در دفتر اول از امام حسن و امام حسین (ع) به سبطین رسول و دو گشواره عرش ربانی یاد می کند:

چون ز رویش مرتضی شد در فشان  
گشت او شیر خدا در مرج جان  
چون که سبطین از سرش واقف بدند  
گوشواره عرش ربانی شدند<sup>۱۳</sup>  
و درباره روز عاشورا و حماسه حسینی می گوید:

روز عاشورا نمی دانی که هست  
ماتم جانی که از قرنی به است  
پیش مؤمن کی بود این غصه خوار  
قدر عشق گوش، عشق گوشوار  
پیش مؤمن، ماتم آن پاک روح  
شهره تر باشد ز صد طوفان نوح<sup>۱۴</sup>

«خسروان دین» نشان دیگری است که مولانا بر سینه آل رسول می بیند و می گوید:

چون که ایشان خسرو دین بوده اند  
وقت شادی شد، چو بگسستند بند<sup>۱۵</sup>

سپس بی خبران از مقام اهل بیت را، منکران محشر و مستحقان گریه بر خود می خواند، و می گوید: اگر کسی ذره ای از مقامات ایشان (اهل بیت) آگاه باشد، می داند که روز مرگ آنان، شادترین روز برایشان است.<sup>۱۶</sup>

### از علی آموز اخلاص عمل

بر کسانی که با مثنوی آشنایی و آنسی دارند، پوشیده نیست که غرض و مقصود مولوی از آوردن حکایات کهن و پاره هایی از وقایع مربوط به تاریخ صدر اسلام، نقل گوشه هایی از تاریخ و یا تاریخ پژوهی نیست؛ بلکه او به همه داستان ها - اعم از واقعی و خیالی - به چشم پیمانه می نگرد و در آنها دانه معنا را می جوید. به همین لحاظ است که گاه او را در ورطه خطاهای روشن از منظر تاریخ دانان می بینیم. شاید نتوان مولوی را در محکمه ای که کیفرخواست آن را تاریخ دانان نوشته اند، تبرئه کرد و حتی او را سزاوار سرزنش نیز دانست،<sup>۱۷</sup> لیکن استفاده های معنوی و حکمت خیز او از همین داستان های گاه ساختگی و گاه ناقص، آن دقت های مورخانه را از یادها می برد و خواننده یکسره به تسامح در این گونه نقل ها تن می دهد.

در اواخر دفتر نخست مثنوی، مولانا داستان خدو انداختن کافری حربی را به روی علی و انفعال شگفت حضرت را بسیار دلکش و نکته آموز نقل می کند. وی برای رعایت ادب و حریم داری نسبت به مقام مقدس علوی، بی مقدمه و محابا قصه جسارت آن کافر حربی (عمرو بن عبدود) را نمی گزارد و داستان را با بیتی می آغازد که بعدها زمزمه هر مرد و زن شیعی می شود:

از علی آموز اخلاص عمل  
شیر حق را دان منزه از دغل<sup>۱۸</sup>  
پس از آن حکایت را باز می گوید:  
در غزا بر پهلوانی دست یافت  
زود شمشیری برآورد و شتافت

۱۱. بنا بر مفاد روایاتی که دین را «حب و بغض» شناسانده اند، نیمی از دینداری در تبرأ و دشمنی با دشمنان خدا است: هل الدین الا الحب والبغض.

۱۲. دفتر دوم، بیت ۲۱۹۸-۲۲۰۴. تعبیر «آل یاسین» از خاندان پیامبر و «شریف» از سادات، و «خارجی» از دشمنان آل پیامبر (ص) بسیار گویا و مانند تعبیر رایج در فرهنگ شیعی است.

۱۳. مرحوم استاد جلال الدین همایی درباره بیت دوم (چون که ...) می نویسد: «این بیت در نسخ قدیم معتبر آمده؛ در مثنوی چاپ نیکلسون هم به طور نسخه بدل ضبط شده است.» (مولوی نامه، ج ۱، ص ۵۹)

۱۴. دفتر ششم، بیت ۷۹۰-۷۹۲.

۱۵. دفتر ششم، بیت ۷۹۸.

۱۶. ر. ک: همان، ابیات بعدی.

۱۷. زیرا برخی از حکایات تاریخی مثنوی، با هیچ نقل و عقلی مطابقت ندارد.

۱۸. این داستان در دفتر اول مثنوی با همین بیت (از علی آموز ...) آغاز می شود و تا پایان همین دفتر ادامه می یابد.



او خدو انداخت بر روی علی  
افتخار هر نبی و هر ولی

«افتخار هر نبی و هر ولی» شاید اشاره به سخن مولا باشد که فرمود: کنت مع جمیع الانبیاء سرّاً و مع خاتمهم جهراً؛ من با همه پیامبران همراه نهانی بوده‌ام و با پیامبر اسلام، همراه آشکار. اما آن پهلوان مشرک که نمی دانست تیغ به روی چه انسان بزرگی کشیده است، خدو می اندازد.

او خدو انداخت بر رویی که ماه  
سجده آرد پیش او در سجده گاه

گرچه در سرتاسر زندگانی حضرت امیر(ع) ما همواره ناظر لحظات ناب و مخلصانه ایم، برخی از فرازهای زندگانی آن بزرگ مرد تاریخ بشری، گوهر اخلاص و صفا را یک جا پیش چشم ما می آورد و پیش دید می نهد.

اکنون قهرمان اخلاص و صفای باطن، نماد حق گویی و عدالت خواهی، در برابر اهانتی شرم آور قرار گرفته است. جنگی رخ داده و پهلوانی مغلوب او شده است؛ اما پهلوان مشرک، آن گاه که پیکر خود را بر زمین می بیند، آسمان را ناسزا می گوید و به سوی او دشنام می فرستد. علی(ع) شمشیر را می اندازد و جنگ را پی نمی گیرد:

در زمان انداخت شمشیر آن علی  
کرد او اندر غزایش کاهلی

مبارز زیون شده، حیرت می کند:

گشت حیران آن مبارز زین عمل  
وز نمودن عفو و رحمت بی محل

آن گاه مولا نا مجال و بهانه ای می یابد برای وارد شدن به مدح علی(ع). نخست این مقدمه را می گسترد که علی در آن هنگام، فضیلتی را پیش چشم خود می بیند که بسی برتر از جهاد و کشتن عمرو بن عبدود است.

آن چه دیدی بهتر از پیکار من  
تا شدستی سست در اشکار من

همین پرسش، بند را از دهان پرسش گر مولوی برمی دارد و از علی(ع) می خواهد که شمه ای از رازهای درون خود را بگوید. مولوی در جایی دیگر از مثنوی نیز حسرت خود را از بی خبری از رازهای علی(ع) بر زبان می آورد و به رازگویی او با چاه های مدینه اشاره می کند؛ آن جا که مخالفان خود و شاگردش حسام الدین را می نکوهد و حسام الدین را دلداری می دهد و مقام او را به رخ همگان می کشد:

چون بخواهم کز سرت آهی کنم  
چون علی سر را فرآ چاهی کنم<sup>۱۹</sup>

یعنی من هم اگر بخواهم رازهای درونم را بیرون بریزم، جایی جز چاه ندارم. از این حس رنج آور در درون خود، یاد علی و رازهای او می افتد و رازگویی او را با چاه نمادی از اسرار پنهان و ناگفتنی می شمارد.

مولوی، دهان عمرو را می گشاید و از زبان او علی را می ستاید:

در شجاعت شیر ربانیستی  
در مروّت خود که داند کیستی  
در مروّت ابر موسایی به تیه  
کامد از وی خوان و نان بی شبیه ...  
ای علی که جمله عقل و دیده ای  
شمّه ای واگو از آنچه دیده ای

علم و حلم، دو فضیلت بزرگ علی(ع) است که به کمک هم می آیند: حلم، پاسبان علم است و علم خاستگاه حلم. علی، دروازه شهر علم نبی است، پس بسی اسرار که در سینه دارد؛ اما حلم او بدو اجازت نمی دهد که زبان در کام بچرخاند و اسرار هویدا کند:

تبع حلمت جان ما را چاک کرد  
آب علمت جان ما را پاک کرد  
باز گو دانم که این اسرار هوست  
ز آن که بی شمشیر کشتن، کار اوست

آن گاه علی را به شاهین عرش مانند می کند که شکار او اسرار الهی است و ادراک غیب در دیدرس او است:

چشم تو ادراک غیب آموخته  
چشم های حاضران بر دوخته

مولوی همچنان بر پر و پای علی می پیچد و از او می خواهد که با وی راز بگشاید و آنچه عقلش یافته است، با وی باز گوید:

راز بگشا ای علی مرتضی  
ای پس از سوء القضا حسن القضا  
یا تو واگو آنچه عقلت یافته است  
یا بگویم آنچه بر من تافته است

از علی که حسن القضا امت اسلام است، می خواهد که شمه از اسرار را بگوید و یا اجازت دهد که او خود آنچه بر عقلش از خورشید علوی تافته است، سخن گوید. این، بدان معنا است که مثنوی مدعی شده است که پرتوی از انوار جمال مولا بر روح مولا نا تافته است؛ زیرا سپس به صراحت می گوید:

از تو بر من تافت پنهان چون کنی  
بی زبان چون مساء پرتو می زنی

در دستگاه معرفتی مولانا، «تافتن» علت تامه «یافتن» است و تا «تافتنی» نباشد، «یافتنی» نخواهد بود.

آن سنابرقی که بر ارواح تافت  
تا که آدم معرفت ز آن نور یافت  
(دفتر دوم، بیت ۹۱۰)

بلکه تابش روحی بزرگ و آرام یافته است که راه را به رهپویان می‌نمایاند و روح سالک را روشن می‌کند؛ همچون کیمیایی که سنگ بیابان را معجزه آسمان می‌کند:

آفتاب لطف حق بر هر چه تافت  
از سنگ و از اسب، فر کُهِف یافت  
(دفتر ۶، بیت ۳۴۵۱)

مولوی روح خود را آینه‌ای خرد در برابر خورشید علوی می‌خواند و از همین رو باید همه سرمایه‌های معنوی و یافته‌های معرفتی خویش را وام او بداند، که می‌داند:

از تو بر من تافت چون داری نهران  
می‌فشانی نور چون مه بی زبان

این دعوی که از خورشید جان علی (ع) رشحاتی نیز بر جان مولوی ریخته است، از بزرگ‌ترین دعاوی عرفانی در مثنوی است و شاید بتوان گفت، شطح مولوی در مثنوی همین باشد. اما باز تن می‌زند و از علی (ع) می‌خواهد که به سخن آید و راز بگوید. هر چند ماه بی‌گفت و شنید، راه را می‌نمایاند، آن‌گاه که در گفت آید، شبروان را زودتر به مقصد رساند:

لیک اگر در گفت آید قرص ماه  
شبروان را زودتر آرد به راه  
از غلط ایمن شوند و از ذهول  
بانگ مه غالب شود بر بانگ غول  
ماه بی‌گفتن چو باشد رهنما  
چون بگوید شد ضیا اندر ضیا

با این همه مدح و تحسین و خاکساری، دریغ می‌بیند که ثنای ماه را از زبان خورشید نگوید: حدیث «انا مدینه العلم و علیُّ بأبها» دستاویز دیگر مولوی برای پیمودن راه ستایش علی است:

چون تو بابی آن مدینه علم را  
چون شعاعی آفتاب حلم را  
باز باش ای باب بر جویای باب  
تا رسد از تو قشور اندر لباب  
باز باش ای باب رحمت تا ابد  
بارگاه ماله کفو احد

\*

مولوی همچنان به ستایشگری‌های خود از مقام بلند علوی

ادامه می‌دهد و ناب‌ترین ابیات مدحی را در حق علی بن ابی طالب می‌آفریند. سپس بر دهان عمرو که تاکنون بهانه‌ای و بلندگویی برای سخن گستر مولوی در مدح علی بود، لجام می‌زند و از زبان فصاحت آفرین و بلاغت گستر امیر بیان، پاسخ می‌دهد.

گفت من تیغ از پی حق می‌زنم  
بنده حقم نه مأمور تنم  
شیر حقم نیستم شیر هوا  
فعل من بر دین من باشد گوا  
ما رمیت اذ رمیتم در حراب  
من چو تیغم آن زننده آفتاب

گفتنی است مولوی در طلیعه دفتر چهارم مثنوی، شاگرد محبوب خود، حسام‌الدین چلبی را «ضیاء الحق» نام می‌نهد و وجه این نامگذاری را نیز در بیان می‌آورد. می‌گوید خورشید در آسمان، وقتی، به جنگ تاریکی می‌آید، لشکری از پرتوهای خود را گسیل می‌کند و از نور و ضیای خود، تیغ و خنجر می‌سازد. سپس به حسام‌الدین خطاب کرده، می‌گوید تو را از آن رو ضیاء الحق گفتم که تیغ حقیقی و «تیغ خورشید از ضیا باشد یقین»<sup>۲۰</sup>

در این جا نیز مولانا مولانا را تیغ حق و آلت فعل الهی می‌شناساند. آفتاب حقیقت، اگر خواهد که به مصاف ظلمت‌ها و ظلم‌ها آید، شمشیر او پرتوهای او است و علی آن آفتاب را تیغ قاطعی است. سپس زبان حال علی (ع) را چنین به نطق می‌آورد:

رخت خود را من زره برداشتم  
غیر حق را من عدم انگاشتم  
سایه ام من کدخدایم آفتاب  
حاجبم من نیستم او را حجاب

تفاوت «حاجب» با «حجاب» آن است که حاجب، نامحرمان و ناسزایان را به درون راه نمی‌دهد، و اما «حجاب» همگان را -از لایق و نالایق- از این در محروم می‌کند. علی (ع) در این زبان حال، خود را حاجب درگاه، و نه حجابِ الله می‌شناساند و سپس می‌افزاید:

من چو تیغم پر گهرهای وصال  
زنده گردانم نه کشته در قتال

و این مقام «معشوقی» است که هر چه تیر بیش تر می‌زند، جان بیش تر می‌شود: «نیم جان بستاند و صد جان دهد.»

تیغ تا او بیش زد، سر بیش شد  
تا برست از گردنم سر صد هزار<sup>۲۱</sup>

۲۰. دفتر چهارم، بیت ۱۷.

۲۱. گزیده غزلیات شمس، به انتخاب شیعی کدکنی، ص ۲۱۲.



کار آنان نگرستیم، سپس خواب بر ما چیره شد و در کنار خرما بنان خفتیم. تا آن که رسول (ص) ما را یافت و علی را فرمود: ابوتراب برخیز! چرا که ما روی خاک خفته بودیم. ۲۲

آن گاه زبان حال مولا به نطق می آید و علت برداشتن تیغ خود را از گردن عمرو بیان می کند. ایاتی که پس از این می آید، آشکار می کند که چرا مولوی، این داستان را با مصراع «از علی آموز اخلاص عمل» آغاز کرده است.

چون در آمد علّتی اندر غزّا

تیغ را اندر میان کردن سزا

پس از این مولانا چنان تصویر روشن و گویایی از یکتا پرستی علی و اخلاص او پیش چشم مثنوی خوانان می آورد، که به حتم در سرتاسر مثنوی چنین مدحی در حق مخلوقی تکرار نشده است. مصراعی از سخن مولوی در این قسمت از ابیات دل انگیزش چنین است: «جمله لله ام نیم من آن کس». سپس خاطر نشان می کند که علی از «اجتهاد» و «تحرّی ۲۴» رسته است و آستین بر دامن حق بسته. او اگر پرواز می کند، آسمان را می شناسد و اگر می گردد، مدار را می داند. این ستایش ها، گویا ناظر به سخن خود مولا است که در پاسخ به کسی (ذعلب) که پرسیده بود، «آیا خدایی را که می پرستی، دیده ای» فرمود:

أنا هبُّ ما لا أدري؛ آیا می پرستم، خدایی را که نمی بینم؟ ۲۵

مولوی، از این پس داستان را به جایی می برد که در کم تر کتاب و رساله ای از آنچه در باب تاریخ اسلام نوشته اند، می توان تأییدی برای آن پیدا کرد. بنا به نقل او، علی (ع) عمرو را رها می کند و تیغ را برای همیشه از گردن او برمی دارد. آن گاه وی نزد قبیله خود رفته، آنان را به اسلام و ولایت علی (ع) دعوت می کند. عمرو و قبیله اش یک جا به اسلام مشرف می شوند و داستان، عاقبتی خوش و خوشایند می یابد.

مرحوم فروزانفر می نویسد: «این روایت را به صورتی که در مثنوی نقل شده تاکنون در هیچ مأخذ نیافته ام و ظاهراً حکایت مذکور با تصرفی که از خصایص مولانا است، مأخوذ است از گفته غزالی و روایتی که در احیاء العلوم آورده است. ۲۴» آن گاه حکایت احیاء العلوم را نقل می کند. ۲۵

۲۲. دکتر سید جعفر شهیدی، تاریخ تحلیلی اسلام. ایشان، در شرح مثنوی (ج ۴، ص ۲۴۳) نقل های دیگری را نیز از متون روایی گزارش می کنند.

۲۳. اجتهاد، یعنی تلاش بسیار و «تحرّی» یعنی جستن صواب و راه درست. مولوی، علی را فارغ از این گونه جستجوگری ها و صواب جویی ها می داند؛ زیرا آن کس می جوید که نیافته است، و آن که یافته، در جوار وصال می آرد.

۲۴. بدیع الزمان فروزانفر، مأخذ قصص و تمیلات مثنوی، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، ص ۳۷.

۲۵. همان.

تاریخ، شجاعان و مردان دلیر، به خود بسیار دیده است؛ اما دلیران و مردانی که از تیغ تیز آنان، گهر بارد و در جنگ، بیش از آن که بر زمین زند، بر آسمان فرستند، بسی اندک است، و اگر شماری را بتوان نام برد، به حتم علی (ع) مولا و سرور آنان نیز هست.

مدایح مولوی همین جا ختم نمی شود و همچنان پی در پی ایاتی می آیند که هریک بار چندین قصیده و خطبه غرّاً را با خود حمل می کند. از جمله این که علی (ع) تیغ گوهرینی است که خون سیه دلان و بداندیشان، آن را نمی پوشاند؛ ابر کرامات او را باد از جا نمی کند و به بیراهه ها نمی برد؛ کوهی از حلم و داد است و گاه نیست که به بادی از جا بجنبد؛ زیرا:

باد خشم و باد شهوت، باد آرز

برد او را که نبود اهل نماز

اما همین کوه فضایل و کرامات، پیش باد حق، از گاه سبک تر است و در مصاف تندباد حقیقت، از محل فرود آمدن خود نیز خبر ندارد:

برگ کاهم در مصاف تند باد

خود ندانم من کجا خواهم فتاد

در استنطاق مولوی، علی (ع) خویش را کوهی می شمارد که بنیادش اوست و اگر چو کاهی شود، بادش اوست:

کوهم و هستی من بنیاد او است

ور شوم چون کاه بادم یاد او است

میل او جز به باد او نمی جنبد و سرخیل او جز عشق احد نیست:

جز به باد او نجبند میل من

نیست جز عشق احد سرخیل من

سپس به صبوری علی (ع) اشارتی ملیح می آورد و خشم را که خواجه شاهان است، بنده علی (ع) می کند:

تیغ حلمم گردن خشمم زده است

خشم حق بر من چو رحمت آمده است

غرق نورم گرچه سقّم شد خراب

روضه گشتم گرچه هستم بوتراب

«خراب شدن سقف» کنایه از نحیفی تن و آسیب پذیری جسم است. امام (ع) خود در نامه ای که به عثمان بن حنیف دارد، خرابی تن و فناپذیری جسم را به یادها آورده اند. درباره کینه «ابوتراب» که از نشان هایی است که پیامبر (ص) بر سینه او نشانده است، چندین تاریخچه و وجه شمرده اند. «ابن هشام از عمار یاسر روایت کند که من و علی (ع) در غرّه عشیره رفیق بودیم. چون پیامبر (ص) بدانجا رسید و فرود آمد، ما مردمی از بنی مدلیج را دیدیم که در خرماستان و چشمه خود، کار می کنند. علی (ع) مرا گفت: ابویقظان برویم ببینیم اینان در چه کارند. ما ساعتی به



شناخت و تمییز داد. از این پس مولوی، حرف دل خود را از زبان آن مبارز مشرک می گوید و چنین به ساحت مقدس علوی، عرض ارادت می کند:

تو تبار و اصل و خویشم بوده ای  
تو فروغ شمع کیشم بوده ای  
من غلام آن چراغ چشم جو  
که چراغت روشنی پذیرفت از او  
من غلام موج آن دریای نور  
که چنین گوهر برآرد در ظهور

هرچند، پایانه این داستان در مثنوی سندی مقبول در میان روایات تاریخی و حکایات اسلامی ندارد، آنچه مولانا در آخرین بیت مربوط به داستان می گوید، هزاران صفحه از کتاب تاریخ، پشت و گواه آن اند:

او به تیغ حلم چندین حلق را  
واخرید از تیغ، چندین خلق را  
تیغ حلم از تیغ آهن تیسزتر  
بل ز صد لشکر ظفرانگیزتر

داستان و تقریباً دفتر نخست مثنوی، همین جا پایان می گیرد، اما در مجالها و فرصت های دیگر، مولوی همچنان بر طبل ارادت به مولای متقیان و امیر مؤمنان می کوبد و فریاد بر می آورد. هر جا مردانگی را یاد می کند، علی را نام می برد:

یا تبسر بر گیسر و مردانه بزن  
تو علی وار این در خیبر بکن<sup>۲۹</sup>  
نادانی را از ساحت او و پیامبر (ص) می پیراید:  
خویشتن را بر علی و بر نبی  
بسته است و در زمانه بس غبی<sup>۳۰</sup>

شجاعت و اخلاص او را در جنگ خیبر، مثل اعلا برای هر بت شکنی و نفس کشی می شمارد:

بعد از آن هر صورتی را بشکنی  
همچو حیدر باب خیبر بر کنی<sup>۳۱</sup>

علی (ع) برای او، نماد حکومت بر تن و روح است:  
وقت آن آمد که حیدر وار من  
ملک گیرم یا پسر دازم بدن<sup>۳۲</sup>

۲۶. دکتر شهیدی، شرح مثنوی، ج ۴، ص ۲۱۹ و ۲۲۰.

۲۷. همان، ص ۲۵۴.

۲۸. دفتر اول، بیت ۳۹۲۴.

۲۹. دفتر دوم، بیت ۱۲۴۴.

۳۰. دفتر دوم، بیت ۲۱۹۵.

۳۱. دفتر سوم، بیت ۵۸۰.

۳۲. همان، بیت ۳۲۵۲.

با وجود این، آقای دکتر سید جعفر شهیدی، چندین مأخذ - از جمله عباراتی از کیمیای سعادت، نوشته امام محمد غزالی - نقل می کند که در آنها، روایت به گونه ای است که کمابیش با نقل مثنوی سازگار است؛ یعنی در این روایات، علی (ع) آن مبارز را نمی کشد و می بخشد؛ ولی وی نیز نمی تواند برای ادامه داستان به گزارش مولوی، مأخذی نشان دهد.<sup>۲۶</sup>

پس از آن که مولوی، پاسخ علی (ع) را به مبارز مشرک، نقل می کند، گرفتار چندین گریز و تداعی می شود که صفحاتی از مثنوی را مشغول خود می کند. اما در همین گریزها، حکایتی دیگر می پردازد که قهرمان آن باز علی (ع) است. مع الاسف این داستان نیز، اساس و سندی ندارد و گویا در روزگار مولانا، چنین داستان هایی بر سر زبانها بوده است و شاید وعظ آنها را با آب و تاب فراوان نیز می گفته اند. بر اساس این داستان که پیمانه آن جعلی است، اما دانه های آن طعم و بوی حقیقت را می دهند، پیامبر (ص) به رکابدار امیر المؤمنین فرموده اند «که کشتن علی بر دست تو خواهد بود؛ خبرت کردم». لیکن به تحقیق و به گفته تاریخ دانان، ابن ملجم در زمان خلیفه دوم، اسلام آورده و در همه عمر خود پیامبر (ص) را ندیده بود. آنچه در برخی متون روایی و تفسیری - از جمله تفسیر ابوالفتح رازی - آمده است، اخبار علی از شهادت خویش به دست ابن ملجم است.<sup>۲۷</sup>

به هر روی مولوی این حکایت و چندین نکته لطیف را در میانه داستان علی و مبارز مشرک می آورد، و پس از دور شدن از آن، بدان باز می گردد.

در این بازگشت، نخست پاسخ علی (ع) را به آن جوان مبارز یادآور می شود و این که چون تو بر من خدو انداختی، کشتن تو را صلاح ندیدم؛ زیرا از شرک در کار حق بیمناک شدم و «شرکت اندر کار حق نبود روا». «مطابق نقل مثنوی - که اساس تاریخی ندارد - آن مبارز مشرک، زنار برید و در دل او نوری پدیدار شد و گفت: «تاکنون من تخم جفا می کاشتم و تو را نوعی دگر می پنداشتم». حال آن که:

تو ترازوی احدخو بوده ای

بل زبانه ی هر ترازو بوده ای

ترازوی احدخو، یعنی میزانی که به کژی و کاستی نمی گراید و هر دو زبانه آن رود روی هم و در یک استوا و سطح اند. لیکن مولانا از این نیز بالاتر می رود و علی را زبانه ترازو - نه خود آن - می خواند. هر ترازویی که برای سنجش اعمال می نهند، خود نیاز به آلتی دارد که با آن میزان گردد و آن زبانه ترازو است. علی (ع) همسان زبانه ترازو، یعنی ترازوی ترازوها است. پس همه چیز با او سنجیده می شود و ایمان و نفاق را از علی (ع) باید

یقیناً؛ یعنی چون قالب را بگیرند و قیامت ظاهر شود، یقین من زیادت نگردد. ۴۲

اینها و صدها بیت و حکایت دیگر در فیه مافیة و مثنوی و دیوان شمس، نشان از شناخت عمیق مولوی از مقام علوی دارد و حق است که چنان امامی را چنین عارفی بستاید.

در پایان باید اقرار داد که مولوی، در حق امیر المؤمنین (ع) گاه به صواب سخن نگفته و آن، جایی است که در چارچوب عقاید فرقه ای گرفتار آمده است. نمونه بارز آن تفسیر وی از حدیث غدیر است. در تفسیر او «مولا» در حدیث «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ»، به معنای آزاده و کسی است که از بند بیرون و درون آزاد است:

گفت هر کور را منم مولا و دوست  
ابن عمّ من علی، مولای او است  
کیست مولا؟ آن که آزادت کند  
بند رقیست ز پایت برکنند ۴۳

از این تفسیر ناروا و چند نمونه مشابه که بگذریم، می توان مثنوی و دیوان شمس مولوی را از صافی ترین آینه های عرفان در برابر جمال حضرت مولا دانست و بر آن فخر کرد. با این تذکار که از میان همه صفات علی (ع) آنچه بیش از همه چشم و دل مولوی را به خود معطوف و عاشق کرده بود، شجاعت و مردانگی علی (ع) در همه حوادث روزگار و سوانح زندگی بود:

در شجاعت شیر ربانیستی  
در مروّت خود که داند کیستی



علی را نسخه ای از عالم خلقت می داند که تکرار نخواهد پذیرفت:  
هر علی را در مثالی شیر خواند  
شیر مثل او نباشد، گرچه راند ۴۳  
تنهایی و بی یار و یاور، همیشه او را به یاد علی و سر در چاه کردن او می اندازد:

نیست وقت مشورت هین آه کن  
چون علی تو آه اندر چاه کن ۴۴  
قوت علی (ع) را نه به ذوالفقار که به مقام «اسداللهی» او می داند:  
از علی میراث داری ذوالفقار  
بازوی شیر خدا هستت بیار ۴۵

مولا در چشم و دل مولانا، تجسم عینی شجاعت و مروّت است و آن چنان در راه حق و حق گستری، آمادگی داشت که شمشیر و خنجر، نزد او چون نرگس و ریحان بود:

سیف و خنجر، چون علی ریحان او  
نرگس و نسرین، عدوی جان او ۴۶  
مرد هر میدانی از جهادهای اصغر و اکبر، علی است:  
این جهاد اصغر است آن اکبر است  
هر دو کار رستم است و حیدر است ۴۷  
شه سوار هل اتی را جمله عشق و لطف و قدرت و فانی در  
خدا می دید و می گفت:

جمله عشق و جمله لطف و جمله قدرت جمله دید  
گشته در هستی شهید و در عدم او مرتضی  
تا ببینی هستی ات چون از عدم سر برزند  
روح مطلق، کامکار و شه سوار هل اتی ۴۸  
در آمدنش همچون، از راه رسیدن اقبال است:

اکنون بزند گردن غم های جهان را  
کاقبال تو چون حیدر کرّار درآمد ۴۹  
سوره دهر را به حق در شأن علی (ع) می داند و این سوره ولایت گستر را همچون مفسران شیعی، تفسیر می کند:  
عارفا بهر سه نان، دعوت جان را مگذار  
تا سنانت چو علی در صف هیجا بزند ۴۰  
ذوالفقار علی، نزد مولوی، مظهر جلال الهی و یادآور قهر و انتقام خدا است:

آمد بهار خرم و رحمت نثار شد  
سوسن چو ذوالفقار علی آبدار شد ۴۱

در فیه مافیة، علی را بنده ای می شناساند که از ابتدا، انتها را می دید و قیامت را در دنیا نظاره می کرد:

حق، بندگان دارد که پیش از قیامت چنانند و می بینند آخر را. علی-رضی الله عنه- می فرماید: لَوْ كُشِفَ الْغَطَا مَا أَرَدْتُ

۳۳. همان، بیت ۱۹۴۱.

۳۴. دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۲.

۳۵. دفتر پنجم، بیت ۲۵۰۲.

۳۶. همان، بیت ۲۶۷۷.

۳۷. همان، بیت ۲۶۷۷.

۳۸. دیوان شمس.

۳۹. همان.

۴۰. همان.

۴۱. همان.

۴۲. فیه مافیة، تصحیح فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، ص ۲۹. روایت «لو كُشِفَ الْغَطَا...» را مرحوم آمدی در غُرر و دُرر ذیل «لو» نقل کرده است.

۴۳. مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲۹ و ۴۵۴۰.

